

یادداشت هفته : چرخ پنجم

انقلاب امر توده هاست ! این جمله مشهور متعلق به انقلابی بزرگی است که خود نه با دست توده ها که با اتکاء به یک اقلیت سازمانیافته و به برکت تشخیص درست " لحظه مناسب " ، موفق به تصاحب قدرت سیاسی شد و مهر " انقلاب اکتبر " را بر پیشانی روسیه تزاری زد .

از آنروز تا امروز مقوله حضور و نقش توده ها در پروسه انقلاب همواره یکی از مهمترین مباحثی است که بدون برخورد درست با آن و شناخت کارکردهایش در روند تصاحب قدرت سیاسی ، اگر هم در عالم فرض پیروزی انقلابی متصور باشد ، حفاظت از آن محال ممکن است !

واقعیت آنست که در شرایط اختناق مطلق ، انتظار ورود توده ها به میدان مبارزه مرگ و زندگی ، انتظاری بغایت ساده لوحانه و غیرواقعی است . همین انتظار بیهوده است که روشنفکر جدا از توده را به پاسیفیزم سیاسی می کشاند و به سیاست " صبر و انتظار " توجیه تئوریک میدهد . جدای از منطق حاکم بر رابطه دیالکتیکی میان شدت سرکوب و انفعال اجتماعی حاصل از آن ، هیچکدام از تجربیات تاریخی بشری نیز در فاصله دو انقلاب سیاسی ۱۷۸۹ فرانسه و ۱۹۷۹ ایران ، نشان از شرکت فعال توده های مردم در پروسه انقلاب و پیش از شکستن تعادل قوای میان " حاکمیت مسلح " و " مقاومت " سازمانیافته در مقابل آن ندارد .

به عبارت بهتر ورود گسترده و در ابعاد توده ای مردم تحت ستم به میدان مبارزه تنها زمانی صورت می گیرد که یا دستگاه سرکوب متمرکز به هر دلیلی (مثلا فشار خارجی ، مورد ایران) کارایی خود را از دست می دهد و به تبع آن ورود " عنصر اجتماعی " به خیابان ، مساوی با پرداخت هزینه ای بالا نمی باشد . و یا در تقابل مسلحانه میان " پوزسیون " و " اپوزسیون " ، تعادل نظامی به ضرر حاکمیت برهم می خورد (مثل نمونه های کوبا و نیکاراگوئه) .

تنها در شرایط سلطه خارجی است که می توان و باید بدنبال بسیج و سازماندهی اکثریت جامعه رفت و نتیجه هم گرفت . چرا که در ضرورت مبارزه با یک نیروی خارجی اشغالگری که عناصر آن در مقابل چشمان جامعه به سرکوب و هتک حرمت اجتماعی می پردازند به پیچیدگی درک ضرورت مبارزه با یک حاکمیت داخلی نیست ! تنها در این صورت است که می توان بر خلاف معمول ، انتظار حضور توده ها را علیرغم ضرورت پرداخت بهای طراز پیشین از سوی آنها داشت . یعنی انقلاب در شرایط سلطه خارجی و بر علیه دشمن خارجی حاضر و حکومت دست نشانده آن ! (مثل نمونه ویتنام و الجزایر) .

حتی در شرایط امکانپذیر بودن حضور یک سازمان قدرتمند اپوزسیون در بطن جامعه و در میان مردم باز هم تنها امکان سازماندهی یک اقلیت رادیکال وجود دارد و نه یک اکثریت مرعوب و بدنبال نان شب !

به واقع موتور محرک انقلاب هم چیزی جز همین اقلیت رادیکال و خواهان تغییر به هر قیمت نیست . بدون سازماندهی این اقلیت پرتوان اساسا امکان انقلاب در جامعه متصور نیست . به همین دلیل هم بجای رفتن بدنبال توهم امکان به میدان آوردن توده های میلیونی در شرایط اختناق باید بدنبال سازماندهی جنبشهای اجتماعی بود . عناصر متشکله این جنبشها نیز نه " مردم " در تعریف کلی آن که همین اقلیت رادیکال می باشد . یعنی جنبش دانشجویی فقط می تواند بخشی از دانشجویان را و جنبش زنان بخشی از زنان را و جنبش کارگری بخشی از کارگران را بدنبال خود بکشاند .

بنابراین تلاش برای سازماندهی همه زنان ، همه دانشجویان ، همه کارگران و همه جوانان چیزی جز اتلاف وقت و انرژی نبوده و حاصلی جز شکست و یاس و انفعال متعاقب آن نخواهد داشت . اینکه تا مقطع بهم خوردن تعادل " بالا و پایین " ، در جامعه نمی توان و نباید روی توده مردم حساب کرد ، دلیلش اصلا و ابدا پیروزی اکثریت و یا " مسخ شدگی " آنان نیست . شناخت قانونمندی های حاکم بر جامعه تحت تسلط اختناق مطلق است . فهم عدم سنخیت میان گوشت و گلوه است ! درک طبیعی بودن حمل سیستم ارزشی حاکم توسط همان اکثریت خاموش است . لمس صعوبت تحمل شکنجه در زندانهای " حاکمیت مسلح " است . منطق اعمال رعب و وحشت در جامعه هست و خلاصه کارکرد فقر و جهل و ترس در میان اکثریت است . اکثریتی که تا نقطه شکستن " تعادل قوا " میان انقلاب و ضد انقلاب تنها باید به مثابه " چرخ پنجم " کالسکه انقلاب تلقی گردد .

پروسه تغییر در ایران هم مسلماً خارج از این قانونمندی جریان نمی‌یابد. معادله چند مجهولی به میدان آوردن عنصر اجتماعی تنها با به هم خوردن " تعادل قوای " صرف نظامی پاسخ می‌گیرد و لا غیر !

انتظار به خیابان ریختن توده های بی شکل و شکل‌گیری یک قیام همگانی، توهم ابلهانه ای بیش نیست که یا تنها بکارشارلاتانهایی همچون " هخا " و همکاران ریز و درشت صاحب تلویزیونش می‌آید و یا نیروهای عقب مانده متعلق بدوران " جنگ سرد " را تغذیه می‌کند .

این واقعیت مستقل از ذهن، حاصل و نتیجه بلافصل اعمال مداوم یک " قهر سازمانیافته " ضد انقلابی در تمامی سطوح اجتماعی است. قهری که اساساً با هدف جلوگیری از نطفه بستن و شکل‌گیری یک " عصیان سازمانیافته " بر آحاد جامعه اعمال می‌شود .

همین " قهر سازمانیافته " هم هست که راه را بر احتمال موفقیت یک " انقلاب مخملی " نیز بسته و داغ یک تحول مسالمت آمیز را هم بر دل خشونت‌گریزان اهل سازش و مسامحه گذاشته است . به همین اعتبار هم هست که تنها راه مقابله با آن " سازمان دادن اعتراض " در درون جامعه هست . اینهم منوط بدان می‌باشد که " عنصرسازمانده " در درون جامعه حضور داشته و در یک ارتباط مستقیم و فعال با " جنبشهای اعتراضی " قرار داشته باشد.

با این تفصیل " سازماندهی قیام شهری " از طریق پیوند زدن این جنبشها به یکدیگر و رادیکالیزه کردن و در نهایت تسلیح آنان به اعتقاد من یگانه استراتژی ظفرمندی بود که می‌توانست در دهه هفتاد به سرنگونی تام و تمام رژیم " جمهوری اسلامی " بیانجامد .

عدم حضور این " عنصرسازمانده " در میان جامعه تنها عامل از دست رفتن فرصت تاریخی ۱۸ تیر ۱۳۷۸ در راستای سرنگونی رژیم " جمهوری اسلامی " و سرکوبی و انزوای جنبش دانشجویی بود . این کار تنها از عهده یک نیرو بر می‌آمد ! " مجاهدین خلق ایران " . چه به لحاظ توان سازماندهی و چه به لحاظ برخورداری از نیروهای جان بر کفی که آمادگی پرداخت هر بهایی را دارا بودند . مجاهدین اما استراتژی دیگری را دنبال می‌کردند. آنان سالها بود که با گزینش استراتژی " جنگ آزادیبخش نوین " تمامی تخم مرغهای خود را در سبد " ضرورتهای ژئوپلیتیکی " منطقه ای گذاشته بودند .

این استراتژی در تقابل با استراتژی " بسط " در درون رژیم حاکم بر ایران معنی می‌یابد . اعتقاد محوری در استراتژی " بسط " بر این است که در " تعادل قوای " کنونی جهانی و منطقه ای محصول پایان جنگ سرد، محصور ماندن " جمهوری اسلامی " در چارچوب مرزهای خودی به معنی مرگ تدریجی و در نهایت نابودی کامل آن است . بنابراین لازمه " حفظ نظام " بسط و گسترش در خارج از مرزهای جغرافیایی است . این استراتژی رژیم " جمهوری اسلامی " را عملاً تبدیل به یک رژیم " بحران زا " و " بحران زی " نموده و مناسبات آن با جهان خارج را در یک تقابل مداوم تبیین می‌کند .

عملکرد مادی این استراتژی در جهان خارج و بویژه در سطح منطقه ای در درازمدت راه به شکل‌گیری جبهه اعلام نشده ای می‌کند که اعضای آن هر یک به درجاتی رژیم " جمهوری اسلامی " را به مثابه " تهدید " منطقه ای قلمداد کرده و متمایل به حمایت از " فرصت " آلترناتیو متشکل و قدرتمند آن یعنی " مجاهدین خلق ایران " و ارتش آزادیبخشان می‌گردند . به این اعتبار استراتژی " جنگ آزادیبخش نوین " تا موقعی جواب دارد که آن استراتژی " بسط " عمل می‌کند .

به عبارت بهتر سلسله مراتب تضادها در کادر هر دوی این استراتژی ها نه فقط حول تضادهای ملی که در اساس حول تضادهای منطقه ای شکل گرفته است . معیار دوری و نزدیکی اجزاء تشکیل دهنده دو جبهه متخاصمی هم که حول یک تضاد منطقه ای مثلاً جنگ ایران و عراق در گذشته و مبارزه با بنیادگرایی در شرایط کنونی، شکل می‌گیرند نه ماهیت آنها که منافع مشترکشان می‌باشد . به این ترتیب اصلاً جای تعجب نیست که در حالیکه در این پروسه ارتجاع حاکم بر ایران همراه با سوریه به روسیه و چین کمونیست و ونزولا نزدیک می‌شود، نقطه مقابل آن یعنی مجاهدین هم به عربستان سعودی، اردن و آمریکا نزدیک گردد .

عین این روند دارد هم اکنون هرچند در ابعاد هنوز میکرو، در عراق عمل می کند. از یک سو رژیم بدرستی تشخیص داده است که ایجاد و دامن زدن به بحران در عراق رابطه مستقیمی با طولانی تر شدن زمان پرداختن به معضل ایران از سوی ایالات متحده دارد. اما از سوی دیگر افزوده شدن بر میزان دخالت های رژیم ایران در عراق و تلاش آن در جهت تاثیر گذاری بر تحولات عراق، هر دولتی را که در عراق سر کار بیاید، صرف نظر از ماهیت آن، اجبارا بطرف مجاهدین متمایل خواهد کرد. البته به شرطی که مجاهدین موفق شوند همانگونه که تا کنون توانسته اند، ارتش آزادیبخششان را بمثابه یک "پارامتر قدرت" به هر قیمت بر سر پا نگاه دارند.

خلاصه کنم، جدای از هر تحلیلی که راجع به شرایط کنونی ایران و تضادهای داخلی و بین المللی عمل کننده در حول و حوش آن داشته باشیم، به محض خروج از پهنه تنوریک و ورود به صحنه عمل مشخص سیاسی، چاره ای جز استفاده از ابزارهای فعلا موجود در راستای یک تحول بنیادی در ایران وجود ندارد. تفاوت دنیای روشنفکری صرف با دنیای انقلابیگری درست در همین نقطه است. یعنی نزول از برج عاج تنزه طلبی و ورود به قلب تضادها هر چند که تهدید آلودگی نیز در هر کنار و برزنی در کمین باشد.

سرنوشت انقلاب نوین مردم ایران را درگیری نظامی نهایی میان دو نیروی جدی صحنه سیاسی ایران یعنی "سپاه پاسداران" ارتجاع و "ارتش آزادیبخش ملی ایران" تعیین می کند.

ضرورت های ژئوپلیتیکی منطقه ای در این راستا عمل می کند. تنها مشکل، ویژگی غیر قابل کنترل بودن مجاهدین و هژمونی نا پذیری آنان است. با اینحال چه قدرتهای ذینفع در تغییر رژیم سیاسی ایران زیر بار راه حل مجاهدین بروند یا نه، یک چیز برای من مثل روز روشن است:

بدون دست بالا داشتن آلترناتیو مجاهدین در تحولات محتوم در راه، رژیم بنا شده بر ویرانه های "جمهوری اسلامی" همه چیز می تواند باشد الا یک رژیم مستقل و ناوابسته!

معادله لاینحل به میدان آوردن "عنصر اجتماعی" نیز همانگونه که گفتم در تعیین تکلیف نظامی مجاهدین با "سپاه پاسداران" رژیم، پاسخ مثبت خواهد گرفت و نه پیش از آن!

تا آن نقطه بی تردید نمی توان روی توده های مردم حساب کرد. نقش آنان در شرایط کنونی چیزی بیشتر از همان "چرخ پنجم" برای کالسکه انقلاب نیست!

بدون آنان تصاحب قدرت سیاسی امکان پذیر است. اما "حفظ قدرت" بدون بسیج خلق جزو محالات است. برای این منظور پیش از هر چیز سازمان رهبری کننده انقلاب نوین مردم ایران به "اعتماد" خلق بیشتر از آب و هوا نیازمند است. تلاش در این راستا از همین حالا که نه به بار است و نه به دار ضرورت دارد. فردا شاید بسیار دیر باشد!